

چه کسی مینا را از خواب بیدار کرد؟

گزارش

دهمین نشست

نقد مخاطبان

نقد و بررسی کتاب

«وقتی مینا از خواب بیدار شد»

نوشته مدیا کاشیگر



دهمین نشست نقد مخاطبان که روز شنبه چهارم آذرماه، با حضور مدیا کاشیگر برگزار شد، به نقد و بررسی کتاب «وقتی مینا از خواب بیدار شد»، اختصاص داشت. زری نعیمی، همکار منتقد نشریه نیز به عنوان منتقد مهمان، در جمع دانش آموزان دختر و پسر مدارس مختلف دبیرستان و راهنمایی، شرکت داشت و به نقد کتاب پرداخت. در ادامه، گزارش این نشست را می‌خوانید.

نوروزی: فکر می‌کنم دوستان در این فرصت دوهفته‌ای که داشتند، حتماً کتاب را خوانده‌اند؛ مخصوصاً این که معمولاً دوستان، به خواندن رمان، بیش از مجموعه داستان علاقه دارند. طبق روال جلسات گذشته، دوستان نظرشان را در مورد کتاب می‌گویند. آقای کاشیگر قبلاً اعلام کرده‌اند که فقط می‌خواهند گوش بدهند. با وجود این، احیاناً اگر سؤال خاصی به طور مشخص طرح شود، لطف می‌کنند و در انتهای جلسه، پاسخ می‌دهند. در خدمت دوستان دیگر هم خواهیم بود. مهمان منتقد امروز، خانم زری نعیمی هستند. ایشان از همکاران و دوستان تحریریه کتاب هستند. خانم نعیمی مدت‌هاست که با نشریات مختلف همکاری می‌کنند و فکر می‌کنم چهارده سال است که سردبیر ماهنامه «کلمه» سابق و «دروسک سخنگو»ی فعلی هستند. دوستان لطف کنند خودشان را معرفی کنند و صحبتی که در مورد داستان دارند، خیلی ریز و مشخص باشد. صحبت‌های کلی را بهتر است کمی بسط بدهند و اگر به نکته خاصی اشاره

حسین نوروزی: قاعدتاً برای این که دوستان با آقای کاشیگر و کارها و سوابق ایشان آشنا شوند، یک معرفی اجمالی لازم است که من ترجیح می‌دهم زحمت این کار را به خود ایشان واگذار کنم. مدیا کاشیگر: سلام. عرض شود که من در سال ۱۳۳۵ به دنیا آمدم تقریباً از همان زمانی که مدرسه می‌رفتم، شروع به نوشتن و ترجمه کردم. اولین کتابم یک کتاب کودک بود که وقتی مدرسه می‌رفتم درآمد؛ یعنی سال ۵۰، حدود سی و دو سال پیش. بعد هم دیگر افتادم توی سرپایینی نوشتن و تا حالا دارم می‌نویسم. فکر می‌کنم این مهم‌ترین اتفاق زندگی من بود. حدود پانزده تا بیست جلد کتاب درآورده‌ام. در زمینه کودک، تنها کاری که غیر از آن ترجمه، نوشته‌ام، اگر درست فکر کنم، همین کتاب «وقتی مینا از خواب بیدار شد» است. یک سری کار دیگر هم کرده‌ام که بیشتر در زمینه مسائل ادبیات و داستان‌نویسی و مسائل فلسفی و از این قبیل است.

در مورد شخصیت‌پردازی کتاب، تنها شخصیت مهم داستان، یعنی همان مینا، در ابتدای داستان آمده بود که فردی علاقه‌مند به قصه و کتاب است، اما هیچ توضیحی در مورد سن او نداده بودید. ما که مخاطب کتاب بودیم، نتیجه گرفتیم که دختر بچه پنج - شش ساله بوده، اما رفته رفته دیدیم که این دختر بچه، طبق درسی که در مدرسه خوانده، نظریه‌هایی می‌دهد. پس نتیجه گرفتیم که حتماً او محصل است، اما در آخر کتاب چنان نظریه‌های بزرگی می‌دهد که دیگر در حد یک محصل ابتدایی نیست.

درسا خسروجردی: کتاب خیلی جالبی بود. آدم می‌توانست خیلی چیزها از آن یاد بگیرد. دنیای تخیلی مینا خیلی وسیع بود، اما کتاب شما یک اشکال کوچک داشت. وقتی کتاب را شروع کردم، به نظرم آمد که مینا در یک حالت برزخ است، ولی بعد از این که کتاب را تمام کردم، فهمیدم همه این‌ها در خواب بوده است. تنها اشکال کوچکی که داشت، این بود، والا کتاب خیلی جالبی بود.

فاطمه قاسمیان: کتاب خیلی خوبی بود. فقط این که وقتی از «سرزمین نیستی‌ها» حرف می‌زنید پس چرا در آن خورشید وجود داشت؟

مونا محمدی: کتاب خیلی خوبی بود. سوالم این است که چه اتفاقی افتاده بود که پسرک به دنیای نیستی‌ها رفته بود؟

شکوفه کاوشی: در کل کتاب خوبی بود، ولی آخر آن را می‌توانستید بهتر از این بنویسید. جمع‌بندی مطالب را بهتر می‌توانستید بنویسید.

نوروزی: متشکر. منظورتان در مورد پایان‌بندی است؟

کاوشی: بله.

فرزانه اردلانی: کتاب خیلی جالبی بود. البته، بهتر بود که معنی بعضی از لغات و اصطلاحات که واقعاً در حد سن ما نبود، در زیرنویس یا در آخر کتاب می‌آمد. مثلاً «شمد» که ما معنای آن را نمی‌دانستیم و اگر در آخر کتاب معنی‌ها می‌آمد، بهتر بود.

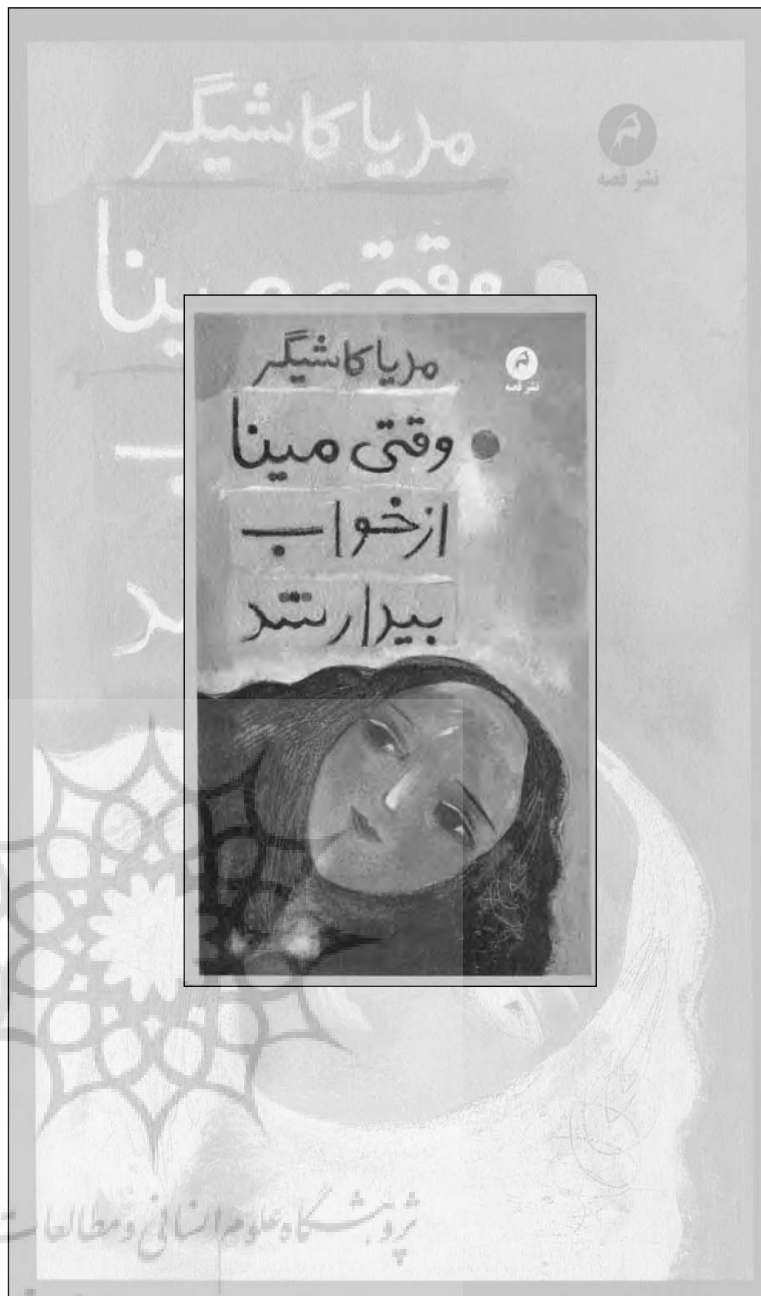
فائزه سلمانی: کتاب جالب و جذابی بود و به شما خسته نباشید می‌گوییم. اگر فصل‌بندی نمی‌شد، بهتر بود. به نظر من نیازی به فصل‌بندی نداشت.

نوروزی: در مورد شخصیت کتاب و در مورد طرح داستان، صحبت خاصی ندارید؟

مژگان داروغه‌زاده: کتاب خوبی بود. در مورد شخصیت مینا حرفی نزده و اسم آن پسر را هم نگفته بود که حداقل ما با او آشنا شویم.

ندا ملکی: از شما تشکر می‌کنم. کتاب جالبی بود. البته، بعضی از کلمه‌هایش خیلی عامیانه بود.

پگاه نعیمی: خیلی کتاب خوبی بود. می‌توانستید به جای این که خیلی کلمه «صدا» را تکرار کنید، اسم پسر کوچولو یا خود پسر کوچولو را به کار می‌بردید. در یک قسمت گفته بودید که صدا چشم نداشت. پس چه طور می‌دانست پرتوهای خورشید چه وقت می‌تابد؟



می‌کنند، حتی‌المقدور صفحه کتاب یا بخش یا آن شخصیتی را که در موردش صحبت می‌کنند، نام ببرند که دوستان دیگر هم بتوانند استفاده کنند.

هما علوی: اول می‌خواستم به شما خسته نباشید بگویم برای نوشتن این کتاب جالب. محاسن زیادی داشت؛ از جمله این که زبانش محاوره‌ای و گفتاری بود. این کتاب خیلی ساده نوشته شده و این نکته، کتاب شما را نسبت به کتاب‌های دیگر ممتاز کرده است. وقتی من نام کتاب را دیدم، فکر کردم یک کتاب ساده در مورد زندگی روزمره است. گفتم حتماً وقتی مینا از خواب بیدار شد، صبحانه خورد و به مدرسه رفت و اتفاقاتی در مدرسه افتاده است، ولی وقتی کتاب را خواندم، به این نتیجه رسیدم که کتاب حالت تخیلی دارد و در دنیایی اتفاق افتاده که دور از این دنیاست؛ یک جای افسانه‌ای که این برای من جالب بود.

می‌توانستید به جای آن چه طورهایی که خیلی تکرار شده، از کلمه‌های دیگری استفاده کنید.

نگار لطف: کتاب شما در کل فوق‌العاده بود. فقط نکته‌های ریزی داشت که در هر کتابی که نقد می‌شود، وجود دارد. یک جا در صفحه ۳۶ اشاره می‌شود به این که صدا فکر می‌کرد. در حالی که قبلاً گفته شده که صدا پا و چشم و دست و... نداشت. اگر او مغز نداشت، پس چه طور می‌توانست فکر کند؟ یکی هم این که در فصل ۷ که مربوط به این بود که مینا تصادفی اشعه خورشید سوم را نگرفته، صدا به مینا دلداری می‌داد که این خیلی توضیح داده شده بود و من خسته شدم. یک نکته جالب، این بود که بین مینا و صدا، سؤال و جواب‌های ریزریز می‌شد.

به نظر من، جواب‌های فوق‌العاده قانع‌کننده‌ای داده می‌شد و برای هر حالتی، حتی یک ثانیه که یک حالت مبهم برای کسی پیش می‌آید، وقتی کتاب را می‌خواند، به یک جواب قانع‌کننده می‌رسد. آن قدر توصیف‌های شما قشنگ بود و آن قدر توانسته بودید فضا را خوب توصیف کنید که من وقتی کتاب را خواندم، به راحتی

ریز در فضا پخش شده بود و ما شاید در حالت عادی به آن‌ها دقت نکنیم، ولی همان‌ها باعث می‌شد که آن فضا بهتر حس شود. مثلاً وجود داشتن یا عدم وجود خط افق که خیلی به فضا سازی فانتزی کمک می‌کرد. شما صدا را به عنوان همراه نقش محوری داستان مینا در نظر گرفتید. به نظر من اگر نقش صدا کمی بیشتر پرورش داده می‌شد، خیلی بیشتر به درک داستان کمک می‌کرد. در هر صورت، کتاب واقعاً فوق‌العاده‌ای بود. باز هم به شما تبریک و خسته نباشید می‌گویم.

عالیه عطایی: من هم مثل همه فکر می‌کنم که کتاب خیلی خوبی بود. اول که کتاب را شروع کردم، با توجه به طرح روی جلد و اسم کتاب، زیاد دوست نداشتم کتاب را بخوانم و فقط چون می‌خواستم این جا بیایم، خواندن آن را شروع کردم. همین طور رفته رفته بیشتر مجذوب آن می‌شدم و بیشتر می‌خواستم بدانم چه می‌شود و وقتی که تمام شد، به دوستان دیگر من در مدرسه که هنوز آن را نخوانده بودند، به همه آنها گفتم که کتاب را بخوانید. واقعاً قشنگ بود. البته اشکالی که داشت، این بود که من وقتی کتاب را می‌خواندم، فکر



فهمیدم که این دنیا، یک دنیای دیگر است. خود من هم شاید به طور صد درصد از این دنیایی که الان هستیم، کنده شدم و به دنیای مینا رفتم. قشنگ می‌توانستم آن جا را بفهمم، حتی موقعی که چشمش را می‌بست و برای خودش نقاشی می‌کشید، آن جا دقیقاً حالت حس کردن داشت. فصل شانزدهم، نامش پایان توفان بود که این نام‌گذاری قشنگ، نشان می‌دهد که آخرین فصل، توفان تمام می‌شود، اما آخر این فصل را لو داده است. در کل کتاب شما خیلی خوب بود و به شما تبریک می‌گویم.

مژگان خداپنده: به شما برای استعداد و خلاقیت فوق‌العاده‌ای که دارید، تبریک می‌گویم. زمانی که کتاب را خواندم، اصلاً فکر نمی‌کردم که نویسنده‌ای هم‌چون شما داشته باشد. نمی‌توانم بگویم کتاب مشکل داشت. کتاب سرتاسر حسن بود؛ خصوصاً فضا سازی آن بسیار عالی بود. شما ترکیب‌های بسیاری به کار بردید که ریز

کردم مینا باید دختر باهوشی باشد. اگر هم باهوش نباشد، در سطح هوشی متوسطی است، ولی آن اول که صدا گفت من صورت ندارم، پس چشم هم ندارم که ببینم، مسلماً گوش و دهان هم نداشته که بتواند حرف بزند، ولی مینا متوجه نشد. خُب این نشان می‌دهد که این قسمت با آخر کتاب که مینا آن قدر باهوش می‌شود که خودش می‌تواند به تنهایی حدس بزند و پیش برود، فکر می‌کنم کمی با هم مغایرند.

افسانه پرنون: خسته نباشید می‌گویم خدمت شما نویسنده عزیز. کتاب خیلی آموزنده و جالبی بود، اما یک اشکال داشت. به نظر من، مطلب را در قسمت اول خیلی پیچانده بودید و من متوجه نشدم. در قسمت دوم توضیح مختصری داده بودید، اما در قسمت سوم به وضوح معلوم بود. که اگر در قسمت اول، مطلب را به صورت واضح می‌رساندید، بهتر بود.

آمنه حلیمیار: صدا می‌گفت من چشم ندارم که بخواهم تو را نگاه کنم. خب، اگر چشم نداشت، پس زبان هم نداشت که بتواند با مینا صحبت کند. در کل، کتاب خیلی خوبی بود.

سحر نصیری: کتاب خیلی خوب و جذابی بود. انتقادی که دارم، این است که بعضی کلمه‌ها را خیلی زیاد تکرار کرده بودید. تصویر روی جلد هم می‌شد بهتر از این باشد.

شیرین خرم: اول در مورد اسم نویسنده بگویم. اگر شما موهای تان بلند بود، بیشتر به اسم تان می‌آمد. در مورد کتاب باید بگویم که خیلی برای من جالب بود. بعضی جاها حوصله‌ام سر می‌رفت؛ چون مرتب می‌گفت «مینا گفت فلان شد» و تکرار می‌کرد. این کتاب محاسنی داشت که به درد من می‌خورد، ولی بیشتر به درد کودکان می‌خورد.

زهرا چارلی: کتاب خیلی خوب و جالبی بود. اشکالی که داشت، این بود که روی جلد تصویر داشت، اما در کتاب هیچ عکسی دیده نمی‌شود. به نظر من اگر عکس داشت، کتاب جذابیت بیشتری پیدا می‌کرد. سؤال من این است که چرا وقتی یک پسر تبدیل به صدا می‌شد، یک دختر باید به آن پسر کمک می‌کرد و یا این که برعکس، همان طور که صدا گفت، چرا وقتی یک دختر تبدیل به صدا می‌شد، یک پسر باید به او کمک می‌کرد؟

نیلوفر زرگر: کلاً به هر نویسنده‌ای باید یک خسته نباشید کامل گفت. بعد می‌خواستم بپرسم که چرا شما بیشتر مطالب تان را خیلی پرشنی گفته بودید؟ و دیگر این که مگر شما نگفته بودید این جا سرزمین نیست هاست، پس چه طور مینا روی زمین بود؟ اگر نیست‌ها باشد، هیچ چیز نیست و فقط میناست و صدا؟ **سمانه اسدی:** می‌خواستم به شما تبریک بگویم برای این کتاب خوب تان. من فکر می‌کردم شما خیلی جوان باشید. می‌خواستم بپرسم وقتی شما گفتید این جا سرزمین صداها نیست، پس چه طور صدا در این جا حرف می‌زند؟

نوشین عموعلی: کتاب خیلی خوب و جالبی بود. آدم را به سوی خودش جذب می‌کرد. اشکالی که داشت، این بود که اوایل کتاب، در مورد این بود که مینا خواب است، ولی در صفحه ۱۲، صدا به مینا می‌گفت که تو در خواب نیستی و تو بیدار هستی. چرا شما زمین را به فنر تشبیه کرده بودید و به چیز دیگری تشبیه نکرده بودید؟

سپیده سلطانی: کتاب خیلی جالب و جذابی بود. قبل از این که متن شروع شود، صفحه سفیدی بود که در آن مطلبی نوشته شده که معلوم نبود داستان یا شعر بود.

نفیسه بحری: به نظر من کتاب خوبی بود. یک سؤال برای من پیش آمد که چرا وقتی مینا از صدا می‌پرسید که تو چه طور صدا شدی، صدا از پاسخ گفتن طفره می‌رفت و می‌گفت خیلی طولانی است و نمی‌تواند برای او بگوید.

هما علوی: در مورد این که بچه‌ها می‌گویند کتاب، نکات آموزنده داشت، می‌خواستم شما نکات آموزنده

کتاب را بیان کنید. در آخر کتاب، وقتی مینا از صدا می‌پرسد که تو چه هستی؟ می‌گوید: «من به حالت پسر بچه درآمدم، در صورتی که من پسر بچه نیستم. به خاطر این که تو می‌خواستی من پسر بچه باشم...» ولی هیچ‌جا ذکر نشده که مینا می‌خواسته که آن صدا پسر بچه باشد یا دختر بچه.

نگار لطف: در جایی گفته شده که مینا برای این که بفهمد خواب نیست، دستش را نیشگون می‌گیرد و دردش می‌آید، اما در آخر معلوم می‌شود که خواب بوده است.

عالیه عطایی: چه لزومی داشت که صدا اول داستان بگوید من یک پسر بچه هستم؟ می‌توانست همان اول بگوید من یک صدا هستم و تو برای این که از این جا بیرون بروی، خودت راه را انتخاب و پیدا کن. حالا حتماً می‌خواسته بگوید که من یک پسر بچه‌ام و فقط به دست تو نجات پیدا می‌کنم؛ چون در آخر داستان این طور گفته. فکر می‌کنم یک خرده دروغ در کتاب تان گنجانده باشید. واقعاً می‌توانست بگوید که من پسر بچه نیستم و یک صدا هستم.

نوروزی: یعنی شما هیچ دلیلی بر این که به طور مشخص به پسر بودنش اشاره شده باشد، پیدا نکردید؟ خودتان موقع خواندن داستان نتوانستید یک دلیل منطقی برای این که او پسر بود، پیدا کنید؟ یا به قول شما، می‌توانسته اصلاً ذکر نکند، اما حالا که ذکر شده، باید حتماً دلیلی داشته باشد.

عالیه عطایی: نه، من هیچ دلیلی پیدا نکردم. **یکی از حاضران:** در مورد صحبت ایشان، می‌خواستم بگویم که چون نویسنده می‌خواست که اول همان صدا را به عنوان یک پسر به دختر معرفی کند که دختر فکر کند که با شخصی مثل خودش حرف می‌زند، نه با کس دیگری که نتواند با او حرف بزند. یا مثلاً اگر صدا خودش را معرفی نمی‌کرد و نمی‌گفت که پسر است، هیچ وقت دختر با او حرف نمی‌زد.

یکی از حاضران: قسمت آموزنده داستان آن جا بود که گفته بود هر کسی می‌تواند بر نفس خودش غلبه کند. این قسمت آموزنده‌اش بود که ما می‌توانیم بر نفس خودمان غلبه کنیم و پیروز شویم.

یکی از حاضران: یک سؤال دیگر که داشتم این است که در آخر داستان، صدا به مینا می‌گوید که دوباره یک دختر کوچولو پیش من می‌آید. من هم زرنگی او را امتحان می‌کنم. پس چرا مینا حتماً باید در خواب، زرنگی‌اش را امتحان می‌کرد؟ چرا در بیداری این کار را انجام نداده بود؟

یکی از حاضران: اصلاً مگر می‌شود پرتو سوم خورشید را گرفت؟ پرتو خورشید دیدنی نیست که بتوانیم آن را بگیریم. این جا هم یک ذره بی معنی شده بود.

یکی از حاضران: پسرک به مینا گفت: وقتی من به این جا آمدم، به من گفتند که وقتی یک پسر، صدا می‌شود، یک دختر می‌تواند به او کمک کند و برعکس. چه کسی به پسرک این حرف‌ها را زده بود که چنین چیزی امکان دارد؟

سیمین شیرازی: اولاً باید به موضوعی اشاره کنم که طرح روی جلد، از نظر خواننده خیلی مهم است. به نظر من اگر کتابی خوب باشد، اما تصویرپردازی و طرح روی جلد آن بد باشد، می‌تواند خیلی روی نظر خواننده تأثیر بگذارد. دیگر این که در کتاب شما مطالب خیلی صریح بیان شده بود. حالا با توجه به ساختار ساده کتاب، این رُک بودن مطالب، یک مقدار آزاردهنده بود. درست مثل این بود که آدم فکر می‌کرد دو نفر در یک میزگرد نشسته‌اند و دارند تبادل نظر می‌کنند. این مسئله، بیان احساسات و توصیف‌های شما را هم تحت‌الشعاع قرار داده بود. به نظر من موضوع خلاقیت داشت، اما چون ساختار از این خلاقیت بهره‌ای نبرده بود، کتاب زیاد جالب نشده بود.

فهیمة پورمند: اول در مورد انتخاب اسم کتاب، به شما تبریک می‌گویم. من وقتی اسم کتاب را دیدم، اسم ساده و بدون هیچ زیبایی به نظر آمد، ولی وقتی کتاب را تا آخر خواندم، دیدم که چه ابهام هنری قشنگی دارد که هم به اول کتاب برمی‌گردد، آن جمله اول که دقیقاً عین این جمله را می‌گوید «وقتی مینا از خواب بیدار شد» که وارد دنیای تخیلی می‌شود و آخر کتاب که می‌گوید با این که مینا خیلی خوابش می‌آمد، ولی از خواب بیدار شد. به نظر من، ابهامش خیلی قشنگ بود و بهترین اسمی که می‌توانستید انتخاب کنید، همین بود، ولی در مورد اسم سرفصل‌ها این نظر را ندارم. اسم را سرفصل‌ها از جذابیت هر بخشی کم کرده است. اصلاً جذابیت نداشت. داستان روندی کاملاً منطقی داشت. با این که کاملاً تخیلی بود و نویسنده می‌توانست از هر چیزی که به فکرش می‌رسد و واقعاً نمی‌تواند وجود داشته باشد، استفاده کند، ولی همه رابطه‌ها رابطه علت و معلولی بود. شما قشنگ قانون علت را برای یک نوجوان بیان کردید. به نظر من، صدا فقط توهم مینا بود. راهنمایی بود که مینا را در

جریان آن دنیا قرار می‌داد و او را راهنمایی می‌کرد که چه کار کند که در این جهان به هدفش برسد و مینا با خواب دیدنش، به نظر من زندگی آینده‌اش را دید با تمام مشکلاتی که می‌تواند سرراش قرار بگیرد و تنها با فکر و احساس و همان سه عاملی که گفته بودید، می‌تواند پیروز شود. زبان کتاب کاملاً ساده بود. با این حال، مفاهیم پیچیده و سختی را در آن مطرح کرده بودید.

نوروزی: آقای بنی‌اسدی، طراح جلد این کتاب هستند. دوستان چون قبلاً هم در جلسات بوده‌اند، شاید یادشان بیاید که روی جلد یکی از کتاب‌های قبلی هم کار ایشان بود. ظاهراً نظر بچه‌ها این بود که خیلی طراح جلد خوبی نیست؛ البته خیلی‌ها هم می‌گفتند. این جلد یکی از کارهای خوب آقای بنی‌اسدی است. گرچه این را باید ناشر پاسخ بدهد که چرا چنین طرح جلدی را کار کرده است. اگر آقای تختی امروز به این جلسه بیایند، در

خدمت ایشان هم خواهیم بود.

هما بازقندی: از شما برای کتاب‌تان تشکر می‌کنم. کتاب شما خیلی فانتزی بود. من فکر می‌کنم سمبولیک بود. زبان عامیانه کتاب، خیلی خوب بود؛ برای این که باعث می‌شد صمیمیت مخاطب با کتاب بیشتر شود و یا کتاب صمیمی‌تر جلوه کند. این که بچه‌ها می‌گفتند فصل‌بندی‌ها خوب نبود، به نظر من خوب بود؛ چون هر چیزی را در مسیر خودش قرار داده و دسته‌بندی کرده بود که می‌شد خوب فهمید. این که می‌گفتند چرا برای پسر اسم نگذاشتید، می‌خواستم بگویم برای این که پسر هویتش را از دست داده است؛ یعنی هیچ چیز ندارد، نه چشم و نه گوش و نه احساس، پس اسم هم نمی‌تواند داشته باشد. درواقع، آن پسر اصلاً وجود خارجی ندارد. او مثل وپرژیل، در کمدمی الهی است؛ یعنی مظهر عقل و هدایت آن دختر است و برای همین نمی‌شد یک وجود



خارجی برای آن تصور کرد. بچه‌ها گفتند اگر سرزمین نیست‌هاست، پس چرا خورشید دارد؟! اما به نظر من در کتاب حرفی از خورشید زده نشد و درباره اشعه‌های خورشید صحبت شده بود. خورشید در زمین نیست، ولی اشعه‌های آن به زمین می‌تابد. مهم این است که اشعه‌های خورشید به زمین می‌رسد. درواقع، خورشید این جا نقشی دارد و اشعه‌های آن است که زمین، آن را دریافت می‌کند و بنابراین، می‌تواند به سرزمین نیستی‌ها هم برسد. بعضی از بچه‌ها می‌گفتند با این که مینا سن کمی دارد، ولی حرف‌های بزرگ می‌زند، من فکر می‌کنم هرکس در این موقعیت قرار بگیرد که مثلاً تا بعد از ظهر یک روزی و دقت داشته باشد، وگرنه به صدا تبدیل می‌شود و چیزی از او باقی نمی‌ماند، سعی می‌کند آن قدر فکر کند و به خودش فشار بیاورد تا بتواند راهی پیدا کند و زندگی‌اش را ادامه بدهد.

نماد به شمار می‌آید. بعضی جاها علامت نقل گذاشته بود.

نوروزی: گفتید که فکر کردید مثل کار آقای شمس است، و دیگر ادامه ندادید که آیا بعد از خواندن، مطمئن شدید که مثل آن کار است یا عکس آن به شما ثابت شد؟
سعیدی: نه! واقعاً عکس آن کار بود.

حکیمه شهسواری: در کل، داستان جالبی بود. بعضی از قسمت‌های آن خیلی جذاب بود و این باعث می‌شد که بقیه داستان را بخوانیم. البته از نظر نگارشی، بعضی جاها مشکل داشت. مثلاً در صفحه ۸ گفته شده: «صدایی شنیده نمی‌شد نه از بال بال و نه از پرپر حشره‌ای.» در صورتی که ما برای حشره، از عبارت «بال بال» و از «پرپر» استفاده نمی‌کنیم. معمولاً این را برای پرنده‌ها استفاده می‌کنیم. هم‌چنین، استدلال‌هایی که مینا می‌آورد یا صدا برای مینا می‌آورد، استدلال‌هایی بود که کودکان نمی‌توانند آن‌ها را بفهمند. استدلال‌ها برای

ندا زندی: در داستان شما، من حس کردم چیزی اضافه هست؛ یعنی در آن دنیای روشن و سفیدی که مینا داشت. از آن جا که آن پسر هیچ جسمی نداشت، مشخص بود که در آن دنیا زمانی وجود ندارد. غیر از این که خود مینا جسم داشت و چون او از جای دیگری آمده بود، اما این که زمان داشت و باید زمان را حفظ می‌کرد، به نظرم پذیرفتنی نیست. اگر در آن دنیای دیگر غروب می‌شد، در دنیای تخیلی مینا هم غروب می‌شد. من حس می‌کردم این اضافه است؛ یعنی نباید زمان وجود داشته باشد. لازمه آن دنیا این بود که زمانی وجود نداشته باشد. همان طور که آن پسر، فقط یک صدا بود و هیچ جسمی نداشت و این که شما گفتید که این دومین کار کودک من است، می‌خواستم بدانم شما واقعاً به قصد کودک این کتاب را نوشتید؟ حس نمی‌کنید که برای بچه‌های نوجوان نوشته شده؟
فاطمه فروزان: وقتی عکس کتاب را از پشت آن



ما خوب بود که آن درس‌ها را خوانده‌ایم، ولی به سن کودک نمی‌خورد. در مورد این صحبت بچه‌ها که گفتند در سرزمین نیست‌ها قاعداً نور دیده نمی‌شود، باید بگوییم در جایی که تاریک باشد، پرتوهای نور دیده می‌شود. اول داستان، مینا از صدا می‌پرسد که تو چه هستی؟ او می‌گوید من یک پسر کوچولو هستم. بعد، در آخر داستان می‌گوید که همان طور که دلت می‌خواست، من یک پسر کوچولو بودم. در صورتی که این القا شده بود به مینا که من یک پسر کوچولو هستم، نه این که او دلش بخواهد.

زهرا لبافی: داستان فوق‌العاده‌ای بود. این داستان به طرز جدیدی بیان شده بود. منتهی مشکلات نگارشی، از نظر علائم نگارشی، خیلی در آن وجود داشت یا مثلاً مشکلات املائی داشت. در صفحه ۸ و بعد از جمله «قلب مینا تندتند می‌زد»، در حالی که اصلاً نیازی به دو نقطه ندارد، دو نقطه گذاشته شده است. یا در صفحه ۱۲،

پلاستیک زردی که کتاب‌ها در آن بوده، فکر کردم که مجموعه شعر انقلابی است. به خاطر عکس روی جلد، چنین چیزی به ذهنم آمد. عنوان کتاب به نظر من خیلی جالب بود؛ یعنی آن قدر قشنگ نبود که بگوییم «وای چه قدر قشنگ است»، ولی در هر صورت زیبا بود و به کتاب می‌آمد. آخر داستان هم به نظر من می‌توانستید خیلی جذاب‌تر تمام کنید.

مینا سعیدی: من اول که کتاب را دیدم، فکر کردم مثل کتاب «دیوانه و چاه» آقای شمس است؛ با توجه به تعاریفی که پشت آن نوشته. آخر من از کتاب آقای شمس زیاد خوشم نیامد، ولی گفتم حالا بخوانم شاید بعضی جاهای آن جالب باشد. کلاً فضا سازی و شخصیت‌پردازی خیلی عالی بود. فقط یک جا گفته بودند «آسمان سورمه‌ای شب»، در صورتی که در مثال زدن در ادبیات، تاریکی شب و سیاهی شب، به عنوان یک

در جایی برای زمین، دو نقطه آورده است و یا در آن جا که می‌گوید: «نه صورت داشت نه بدن»، برای آن دو نقطه گذاشته که اصلاً نیازی نداشت. با وجود این، داستان به طرز عجیبی جدید بود و فوق‌العاده جذاب. **شیمیا مهری:** وقتی مینا به سرزمین رنگ‌ها رفته بود، گفت که از رنگ لباس و کفشش کمک گرفته. در حالی که وقتی مینا در خواب بود، چه طور می‌توانسته با کفش و لباسش بخوابد؟

مریم زنده دل: در کل، کتاب خوبی بود. من می‌خواستم برداشت خودم را از این کتاب بگویم که این خواب، در حقیقت برای بچه‌هایی است که در واقعیت، جرأت انجام کارهای بزرگ را ندارند. مینا در آغاز داستان، اصلاً خودش باور نداشت و اصلاً اعتمادی به خودش و کارهایش نداشت. در حالی که در آخر داستان، می‌بینیم که خودش به تنهایی می‌تواند تصمیم‌گیری کند. خیلی ممنون.

زهرا شجاعی: من همیشه کتاب را که شروع می‌کنم، دوست دارم با نویسنده آن ارتباط برقرار کنم. در مورد این کتاب، اصلاً نمی‌شد تصور کرد که نویسنده‌اش آقایی باشند با این سن و سال. من تصورم این بود که نویسنده باید یک خانمی باشند و سن‌شان دیگر خیلی باشد، بیست سال‌شان باشد. دیگر این که، کسی که مینا را راهنمایی می‌کرد، چرا پسر بود و چرا یک دختر نبود؟ فکر می‌کنم اگر هم جنس خودش بود، مینا بهتر می‌توانست با او ارتباط برقرار کند.

یکی از حاضران: در مورد علائم نگارشی در صفحه ۸، اصلاً غلط ندارد. قلب مینا تندتند می‌زد. این جا دیگر کجا بود. خُب، دارد صحبت می‌کند و این دو نقطه، دو نقطه بیانی است.

یکی از حاضران: شما گفته بودید صدا پسر بچه است. در حالی که لحن صدای او وقتی فکر می‌کرد، مثل یک آدم بزرگ و حتی مثل یک فیلسوف بود.

یکی از حاضران: ای کاش شما اصلاً برای این صدا هیچ جنسیتی قائل نمی‌شدید؛ نه سنی و نه جنسی. این طوری یک خُرده به داستان شما لطمه زده است.

یکی از حاضران: یکی از بچه‌ها گفتند که چرا «آسمان سورمه‌ای» شب گفته شد و همیشه آسمان شب سیاه است. اگر هر نویسنده‌ای از نمادهای تکراری استفاده کند، شاید هیچ خلاقیتی در کارش به وجود نیاید و این چشم‌های نویسنده است که آسمان را آن طوری می‌بیند و فکر می‌کنم که هیچ مشکلی نیست و آسمان هر رنگی که بخواهد، می‌تواند باشد؛ چون این را نویسنده می‌نویسد.

هما علوی: در مورد مطالبی که پشت جلد کتاب نوشته بودید. فکر می‌کنم از قول یکی از مخاطبان نوشته بودند که این کتاب یک شعر خیلی قوی است. می‌خواستم در مورد این کمی توضیح بدهید.

نوروزی: بعضی از دوستان هنوز در راهند و نرسیده‌اند. ما از فرصت استفاده می‌کنیم و در خدمت خانم نعیمی خواهیم بود. ایشان همان طور که عرض

کردم، از دوستان تحریریه ما هستند و خودشان در امر مطبوعات و نوشتن نقد دستی دارند. اگر نکته خاص دیگری برای معرفی‌شان لازم باشد، خودشان حتماً خواهند گفت در خدمت ایشان هستیم.

خانم نعیمی بفرمایید.

زری نعیمی: اولاً چرا روال جلسه را تغییر داده‌اید؟ منتقدان آخر سر صحبت می‌کردند. اول خود نویسنده صحبت می‌کرد و بعد منتقد.

نوروزی: عرض شود که نه، روال جلسه خیلی تغییر نکرده است. بعضی از دوستان نویسنده رعایت نمی‌کردند. اول، دوستان مخاطب صحبت می‌کردند و بعد یکی از دوستان مهمان منتقد و بعد هم نویسنده.

زری نعیمی: با عرض سلام. من این که این کتاب را قبلاً نقد کرده‌ام و اگر اهل روزنامه خواندن و مجله خواندن باشید، بیشتر در روزنامه همشهری و در دوچرخه هم معرفی شده است. برای کتاب ماه هم نقد نوشته‌ام که هنوز چاپ نشده است. بنابراین، شرکت من در این جلسه، بیشتر کنجکاوی بود و می‌خواستم ببینم این کتاب که به نظر من جزو کتاب‌های خیلی متفاوت ادبیات کودک و نوجوان است و هیچ شباهتی به کتاب‌هایی که به دست شما می‌رسد، ندارد، چه ارتباطی با خواننده‌های نوجوان برقرار می‌کند. حالا من تفاوت‌هایش را حداقل از دیدگاه خودم می‌گویم، ولی می‌خواستم ببینم این کتاب با اندیشه و تفکر عمیقی که پشتوانه آن است، چه ارتباطی با خواننده‌های نوجوان که دبیرستانی هستند، برقرار می‌کند.

راستش اگر بخواهم روی حرف‌های شما حساب باز کنم (البته، صراحت من را ببخشید) اگر حرف‌های شما واقعی باشد، یعنی به صرف همان که آدم می‌آید پشت میکروفون یا در برابر نویسنده یا به اعتباری در برابر دوربین که همه می‌گویند بله، کتاب خیلی خوبی بود، خیلی عالی بود، خیلی فوق‌العاده بود. اگر حرف‌های شما در این فضا نباشد و حرف‌های واقعی شما باشد، برای من به عنوان یک منتقد، خیلی جای اهمیت دارد. چون بحث بر سر این است که برای بچه‌های نوجوان ما خیلی کم، کتابی نوشته می‌شود که پشتوانه آن تفکر خیلی عمیقی باشد. معمولاً یا بیشتر برای سرگرمی نوشته می‌شود، یا بیشتر تجاری است یا اگر خیلی فراتر برود، فقط جنبه تخیلی دارد.

من از سال هفتاد تا حالا که به صورت رسمی وارد عرصه نقد شدم، کتاب‌هایی که این عنصر (اندیشه عمیق) را در آن‌ها دیدم، مثل کتاب «دریاپری کاکل زری» گلی ترقی، «راز شهریار» مندنی‌پور، «چشم سوم» فرشته ساری و «شاید اسم من» سولماز دریانیان است. حالا بعضی اسم‌ها هم ممکن است از خاطر من گریخته باشد یا من ندیده باشم و بحثی به خصوص بین منتقدان و نویسندگان کودک و نوجوان هست که این نوع کتاب‌ها را بچه‌ها نمی‌پسندند. حالا از کودک فراتر برویم و حتی نوجوان و جوانان ما با این وضعیتی که هست، وضعیت رسانه‌ها و فیلم‌ها یا چیزهایی که می‌بینند، سلیقه‌شان با

این نوع کتاب‌ها اصلاً جور نیست و اگر این کتاب‌ها وارد بازار شود، مخاطب خودش را پیدا نمی‌کند. اما حرف‌های شما عکس این را نشان می‌داد.

کتاب‌های دیگری که در جلسات نقد آن‌ها شرکت کرده بودید یا بچه‌های دیگر شرکت کرده بودند، من تعریف‌ها را در این حد ندیده بودم. این است که خود این مسئله یا مقوله برایم خیلی جالب است. قبل از این که وارد این جلسه شوم، فکر می‌کردم که اکثر بچه‌ها می‌گویند این کتاب خسته‌کننده‌ای بود و جذاب نبود. منظور اصلی نویسنده را پیدا نکردیم یا سرگرم‌کننده نبود یا مثلاً هیچ پیام اخلاقی نداشت. پند و نصیحت نداشت. بیشتر فکر می‌کردم با این چیزها مواجه می‌شوم. به هر حال من به درون هیچ کدام از شما راهی ندارم و فقط آن چیزی را که به زبان می‌آورید، می‌شنوم. اگر این چیزی را که به زبان آورید، واقعاً آن چیزی باشد که بر دل و روح و ذهن شما گذشته است، من این را به فال نیک می‌گیرم برای نویسنده‌های روشنفکر کم‌کارمان. من هم مثل شما این سؤال را از آقای کاشیگر دارم که آیا این کتاب را واقعاً برای نوجوانان ما نوشته‌اند؟ (نه کودک که آن دوست‌مان گفتند) کلاً برای طیف خاصی از خوانندگان ادبیات نوشته‌اند؛ مثل شاملو که بعضی از شعرهایش را برای کودکان و نوجوانان نوشته است. یا نه، شاید این کتاب به صورت خود به خودی در ادبیات کودک و نوجوان مطرح شده؟ یکی این سؤال است و دیگر این که من در آن نقدی که داشتم، یک سری حرف‌هایی زدم و یک سری توصیه داشتم و این را همه جا تکرار کرده‌ام. دیدگاه من این است که در وجود همه کودکان ما، از کودکی تا نوجوانی و جوانی، یک روشنفکر کوچک خوابیده است. منتهی این روشنفکر کوچک، به خاطر این که همین صدا وجود ندارد که با این روشنفکر کوچک که در درون هر کدام از ما هست، حرف بزند و این کتاب‌ها متأسفانه در ادبیات کودک و نوجوان ما فقط گاهی پیدا می‌شود، همین باعث شده است که خود من به عنوان یک منتقد، فکر کنم که بچه‌ها خودشان هم این روشنفکر کوچکی را که در درون‌شان هست، فراموش کرده‌اند و بیشتر دنبال سرگرمی و بازی و چیزهای سطحی هستند و هیچ وقت دنبال اندیشه‌های عمیق و حرف‌های متفاوت نیستند و نخواهند بود.

اگر امروز همه شما این کتاب را رد می‌کردید، شما را مجرم نمی‌دانستم و منتظر چنین برخوردی بودم. بیشتر، روشنفکرهای خودمان را مقصر می‌دانم و از آن‌ها سؤال دارم که چرا عرصه ادبیات کودک و نوجوان را این همه خالی گذاشته‌اند؟ چرا هر ده سال (اگر خیلی خوش‌بین باشم) یک روشنفکر، یک کتاب برای کودک و نوجوان می‌نویسد؟ چرا این عرصه را فقط به کسانی سپرده‌اند که فاقد هرگونه تفکری هستند؟ ما نمی‌توانیم به آنها بگوییم ننویسند. ما نمی‌توانیم به کسانی که سلیقه‌شان جور دیگری است و بازاری و تجاری می‌نویسند و طنز و تخیلی می‌نویسند، بگوییم ننویسید. باید آن‌ها بنویسند. هر نویسنده‌ای جوری می‌نویسد که خودش هست، ولی

خطاب من و انتقاد من این است که چرا جای روشنفکران ما در ادبیات کودک و نوجوانمان خالی است؟ چرا ما هر ده سال یک بار باید شاهد تولد یکی از این آثار باشیم؟ خود آقای کاشیگر گفتند از اولی که نویسندگی کرده‌اند، فقط یک کتاب برای کودک و نوجوان نوشته‌اند. تازه، این را هم اگر قصدشان این بوده باشد که برای کودک و نوجوان بنویسند. این صحبت کلی من بود که همیشه داشته‌ام و در آن مقاله‌ای هم که نوشتم، مطرح کرده‌ام.

اما حرف‌هایی که در مورد خود کتاب دارم، به صورت گسترده نوشته‌ام و سعی ندارم این جا بیانش کنم. فقط به یک نکته اشاره می‌کنم که مجموع کتاب را در برمی‌گیرد. اخیراً در مصاحبه‌ای با آقای محمدی محمدی که یکی از نویسندگان و پژوهش‌گران کودک هستند، پرسیده بودند در مورد ادبیات کودک ما که نظرشان چیست. ایشان جمله‌ای را آن جا گفته بودند که به نظر من مشکل ادبیات کودک و نوجوان ما را مطرح می‌کند و من هم با همین نکته موافقم و می‌خواهم این کتاب را در آن جمله تعریف کنم. گفته بود: «نویسنده‌های ما برای نوشتن ادبیات کودک و نوجوان باید سه چیز داشته باشند که ندارند: تفکر انتقادی، قدرت تخیل و برانگیختن حس زیبایی‌شناسی.» کتاب «وقتی مینا از خواب بیدار شد»، به نظر من دو خصوصیت اول را دارد و در اوج هم دارد؛ به خصوص تفکر انتقادی.

در واقع، از پشتوانه فکری خیلی عمیقی برخوردار است و شما هر بار که این کتاب را می‌خوانید، با نکات تازه‌ای برخورد می‌کنید. اولاً زبانش خیلی ساده است که همه شما در بیانش مشترک بودید، اما تفکر خیلی پیچیده‌ای پشت این زبان ساده نهفته است که هر بار می‌خوانید، یک مفهوم تازه می‌گیرید. خود من تقریباً بعد از ده بار خواندن این کتاب، اعتراف می‌کنم که خیلی از قسمت‌هایش را هنوز باز نکرده‌ام؛ یعنی ذهنم هنوز نتوانسته با آن ارتباط برقرار کند و بفهمد که چه می‌خواسته بگوید. اثری که این کتاب در هر بار خواندن روی من گذاشت، این بود که نویسنده این کتاب، از چه تفکر عمیق و ژرفی برخوردار است! و دیگر قدرت تخیل او، یعنی فراهم آوردن چنین سرزمینی، سرزمین نیستی و قرار دادن مینا در این سرزمین و پیشبرد آن است.

اما نقصی که کتاب آقای کاشیگر داشت. اکثر منتقدان، این کتاب را با «شازده کوچولو» مقایسه کرده‌اند و من هم در مقدم مجبور شدم روی همین موضوع تکیه کنم. کتاب «شازده کوچولو» که حالا نمی‌دانم که شما آن را خوانده‌اید یا نه، این سه خصوصیت را با هم و در اوج داشت؛ یعنی تفکر انتقادی، تخیل و برانگیختن حس زیبایی. در واقع، هم اندیشه خیلی پیچیده‌ای پشت آن وجود دارد و هم قدرت تخیل و هم توصیف‌ها و دیالوگ‌هایش خیلی زیباست. در حالی که در کتاب «وقتی مینا از خواب بیدار شد»، دیالوگ‌ها و توصیف‌ها بیشتر از آن چه به فضای فانتزی و تخیل‌گونه بخورد، من حرف این دوست‌مان را قبول دارم که بیشتر شبیه یک میزگرد است که انگار دو نفر در حال مباحثه‌اند.

گاهی شبیه یک مباحثه علمی است و خیلی خسته کننده می شود. این خسته کننده‌گی یا ملالی که دارد، مال تفکر عمیقی که پشتوانه آن است، نیست. مال زبان ساده و رُک آن نیست. به عقیده من، نداشتن آن ویژگی است؛ یعنی همان شاخصه‌ای که باید می داشت، همان زیبایی و برانگیختن حس زیبایی. به همین دلیل، خواننده را دچار خستگی می کند. این کلیات حرف من است در مورد این کتاب، اما اگر خواستید جزئیاتش را بخوانید و حوصله داشتید، نظر ما منتقدان را بخوانید، آن را باید وقتی چاپ شد، بخوانید، باز هم در آخر واقعاً این را می خواهیم بگویم که جواب را به بعد موکول نکنند. حداقل به عنوان یک فرد، آقای مدیا کاشیگر، الان که عکس العمل قشری از مخاطبان شان را دیدند، بگویند چرا روشنفکران ما که، هم تفکر دارند، هم ادبیات را می شناسند و هم هنر را، عرصه ادبیات کودک و نوجوان را خالی گذاشتند؟ واقعاً جواب این سؤال را نمی دانم. متشکرم.

در ذهن هرکسی ایجاد می کند و از آن جایی که افراد با نگاه‌های مختلف و با سلیقه‌های مختلف یک متن را می خوانند، شاید شخصیت‌ها را با شکل و شمایل مختلف، در ذهن شان تصور کنند. خصوصاً وقتی روی جلد هم می آید، دیگر حکم از پیش تعیین شده‌ای را صادر می کند و خیلی به ضرر کتاب است. به هر صورت، اگر آقای بنی اسدی می بودند، خیلی خوب بود که توضیح می دادند و دلایل ایشان را هم می شنیدیم. از دوستان تشکر می کنم. یکی دیگر از همکاران ما هم امروز به طور کاملاً اتفاقی آمده اند؛ آقای حمید باباوند که آن گوشه نشسته اند. ایشان هم از دوستان تحریریه ما و منتقد و نویسنده ادبیات کودک و نوجوان هستند. الان دبیر تحریریه هفته نامه مهر هستند و فکر می کنم در یکی از مدارس که نمی دانم دانش آموزانش امروز این جا هستند یا نه، تدریس هم می کنند. آقای باباوند، شما در مورد کتاب صحبتی دارید؟



نوروزی: خیلی ممنون از خانم نعیمی. فکر می کنم یکی دو نفر از دوستان، تازه به جمع اضافه شده اند که بد نیست اگر نظری دارند، بگویند.

مینا علیزاده: به نظر من، این کتاب مربوط به بچه های خردسال می شد، ولی مفاهیم آن خیلی عمیق بود و مطالب سنگینی داشت. عکس روی جلد کتاب، انگار مربوط به بچه های خردسال می شد اسم کتاب یا نویسنده هم به همان صورت نوشته شده بود، ایراد خاصی نداشت.

نوروزی: متشکر. در مورد طرح جلد، من سعی کردم آقای بنی اسدی را پیدا کنم. فکر می کنم مسافرت بودند. به هر ترتیب، تا امروز صبح نتوانستم ایشان را پیدا کنم. معمولاً می گویند خصوصاً در رمان، خوب نیست که در مورد شخصیت‌ها، تصاویر خیلی شخصی به کار برده شود. به این دلیل که معتقدند هر متنی یک تصویری را

حمید باباوند: مشتاقانه منتظرم صحبت‌های آقای کاشیگر را بشنوم.

نوروزی: چون بعضی دوستان ما از مدارس، تازه از راه رسیده اند، ما تمام تلاش مان را می کنیم تا این دوستان هم بتوانند صحبت شان را داشته باشند. ما یک ربع دیگر برای دوستانی که تازه آمده اند، وقت اختصاص می دهیم و بعد در خدمت آقای کاشیگر هستیم.

علیرضا معماریان: «بسم الله الرحمن الرحيم / هست کلید در گنج حکیم.» با یاد و نام خدا و به همراه شما عزیزان، نقد کتاب «وقتی مینا از خواب بیدار شد» را شروع می کنم. ابتدا مشکلات اساسی کتاب را بررسی می کنیم: ۱- این کتاب با «بسم الله الرحمن الرحيم» آغاز نشده است و می بایست کتابی که برای سن ما نوجوانان نوشته می شود، بیشتر دارای حالت دینی و مذهبی باشد. ۲- هیچ یک از صفحات این کتاب، پاورقی ندارد تا کلماتی

را که مفهوم ایرانی ندارد، توضیح دهد. ۳- اگر در بعضی صفحات نقاشی داشت، بهتر بود. اینک بررسی قسمت به قسمت این کتاب را آغاز می‌کنم. در اولین بخش که به نام «جایی مثل هیچ کجا» است، اولاً از کلمه «خاکستری» زیاد استفاده شده و ثانیاً در صفحه ۹، سطر هشتم، کلمه «حتی» غلط املائی دارد.

مورد تحسین برانگیز این است که نویسنده در ارتباط با آسمان و زمین، این دو را به طرز شگفت‌انگیزی توصیف کرده که باعث می‌شود خوانندگان، خود را در جای مینا بگذارند. در قسمت دوم، آقای کاشیگر شخصی را که صدا تولید می‌کند، به گونه‌ای توصیف کرده که انگار واقعاً چنین شخصی وجود دارد. در قسمت بعدی، مطلبی نبود که مورد انتقاد یا تحسین من قرار گیرد. در بخش چهارم نیز مکالمه‌هایی که بین مینا و صدا انجام می‌شد، هیجان‌انگیز بود. در پنجمین بخش، اگر به جای سرزمین هست‌ها، سرزمین هستی‌ها به کار برده می‌شد، بهتر بود.

در فصل بعد، نویسنده اصطلاحات لطیف یک دختر بچه را به زیبایی به قلم درآورده است. در بخش هفتم نیز بحث و گفت‌وگوی بین مینا و صدا کمی زیاد شده بود و در ضمن، نام بخش با مطالب بخش مطابقت نداشت و بحث غلط املائی در قسمت اول، بار دیگر در صفحه ۳۸ و در سطر آخر، تکرار شده بود. در فصل هشتم و ابتدای بخش، کلمه «وراجی» وجود دارد که فکر نکنم با زبان ما ارتباط داشته باشد. در قسمت نهم نیز مطالب به طور معمول به شکل قصه درآورده شده بود. در بخش دهم، موضوع بخش اگر به جای دشمن نیستی، «اشکال» بود، بهتر می‌شد.

در مورد فصل یازدهم، همان نظری را دارم که در مورد بخش سوم داشتیم. در قسمت دوازدهم، جملاتی که توسط مینا گفته می‌شد، با غم این که چرا کارش تمام نشده، همراه است که این موضوع جالب است. در بخش سیزدهم نیز برای بار سوم غلط املائی کلمه «حتی» در صفحه ۶۰ وجود دارد. در قسمت‌های چهاردهم و پانزدهم نیز حرکت آسمان و زمین، زیبا تصور شده و ضمناً این که این کتاب برای کودکان نوشته نشده است و برای همین، نمی‌دانم چرا کلمه «هیولا» به کار برده شده، در قسمت‌های شانزدهم تا هجدهم، مطالب خوب بود. در کل، این کتاب، کتاب خوبی بود. خیلی ممنون.

ملیحه ابراهیم‌پور: کتاب جالبی است. خیلی خوشحال هستم که در این کنفرانس شرکت کردم. مشکل اساسی که من داشتم، این بود که با نام خدا شروع نشده؛ چون برای ما که مسلمان هستیم و در یک جامعه اسلامی زندگی می‌کنیم، این اولین چیزی است که باید در کتاب مراعات کنیم. کلمه «حتی» زیاد به کار رفته بود. باید در ویرایش دقت بیشتری می‌شد. کتاب خیلی خوبی بود، ولی برای گروه سنی زیر دوازده سال باید استفاده می‌شد. خیلی خوشحالم که از یک دختر کوچولو، برای توصیف در این کتاب استفاده کرده بودند. وصف آن هم خیلی جالب بود. طوری بود که خواننده می‌توانست

خودش را جای او بگذارد.

زهرا خادم: تشکر می‌کنم از شما که وقت‌تان را برای این داستان گذاشتید. در قسمت سرزمین هست‌ها، «شنیدن بو»، به نظر من نمی‌تواند ترکیب درستی باشد. اگر از حس کردن بو یا فهمیدن بو استفاده می‌کردید، خیلی بهتر بود. چرا در آن قسمتی که مینا به کمک اشک‌ها و فکرش، توانست پرتو سوم را بگیرد، اصرار می‌کرد که این کار من نبوده؟ خیلی هم اصرار می‌کرد و مثلاً یک جمله یا دو جمله نبود. نمی‌دانم چرا با توجه به توضیحاتی که به طور مفصل داده بودید، داستان‌تان یک باره تمام شد. با این که یک بار در داستان‌تان اشاره کردید که چرا دختر کوچولوها به پسر کوچولوها کمک می‌کنند و هم‌چنین بالعکس، اگر می‌شود یک بار دیگر خودتان توضیح بدهید. اصلی‌ترین موضوعی که می‌خواستیم بگوییم، این است که این کتاب برای بزرگ‌ها، کوچک است و برای کوچک‌ها، بزرگ.

زهرا سلیمانی: ابتدا خیلی از شما تشکر می‌کنم برای این که وقت صرف کردید و چنین کتابی نوشتید. نکات مثبتی که توجه مرا جلب کرد، توصیف خیلی قشنگ صحنه‌ها بود که من وقتی صفحه اول کتاب را باز کردم و شروع به خواندن کردم، دیدم خیلی قشنگ آن سرزمین را توصیف کرده‌اید؛ مخصوصاً زمینش را خیلی جالب و رؤیایی توصیف کرده بودید و خیلی خوشم آمد. بعد جذابیت بعضی از بخش‌ها بود مخصوصاً در اواخر داستان که داشتند وارد سرزمین‌های دیگر می‌شدند که نجات پیدا کنند، خیلی در اوج هیجان بود؛ جووری که من اصلاً نمی‌توانستم کتاب را روی زمین بگذارم.

اما اسم کتاب را وقتی برای اولین بار می‌خوانید، انگار یک جووری می‌شود آخر داستان را حدس زد و من وقتی آخر داستان را خواندم، زیاد برایم جالب نبود، چون از اول توانستم حدس بزنم که مینا همه چیز را در خواب می‌بیند. اسم داستان اگر یک چیز دیگر بود، خیلی به نظر من جالب‌تر بود. راجع به مقدمه هم به نظر من، این داستان اصلاً مقدمه نمی‌خواست؛ چون شما این داستان را بخش‌بخش کرده بودید. بعد هم همه بخش‌ها دنباله بخش‌های قبلی بود. اگر مقدمه نداشت، به نظر من بهتر بود. در مورد تصویر و عکس هم به نظر من یکی از ویژگی‌های مهمی که کتاب کودک می‌تواند داشته باشد، جذابیت تصویرهایی است که در آن به کار رفته. در حالی که در این کتاب، اصلاً تصویری به کار نبرده بودید و این خیلی از جذابیت کتاب کم کرده بود. در وهله اول، وقتی کودک کتاب را می‌بیند، تنها عاملی که او را می‌کشاند که کتاب را ورق بزند و آن را ببیند، تصاویر و عکس‌هایش است. از شما تشکر می‌کنم.

کوثر دانش: اول این که کتاب شما فانتزی بود و از ادبیات سنتی ایرانی استفاده نکرده بودید و بیشتر به ادبیات اروپایی می‌خورد. ابتدای داستان خیلی گیج و مبهم شروع شده بود. اول این که دنیا خاکستری است؛ بدون این که بگوید از خواب بیدار می‌شود یا خواب است. انتهای آن هم زیاد جالب نبود؛ چون در اوج داستان، یک‌هوا

داستان را فرود می‌آورد و آن را زود به پایان می‌رساند. دوست دارم بدانم که آیا شما منظور و نمادی خاص از صدا و رنگ‌ها در نظر داشتید یا از سلیقهٔ کودکان خودتان می‌خواستید استفاده کنید؟ آن جا هم که گفتید پسر کوچولو از دختر کوچولو کمک می‌خواهد، می‌خواهم بدانم از چه خاصیتی خواستید استفاده کنید؟ آیا می‌خواستید بگویید که زن و مرد مکمل همدیگر هستند؟ اما اگر این طوری بوده که آخر داستان می‌گویید همهٔ این چیزها خواب بوده، این یعنی آن که کل این ماجرا صحت ندارد. منظور شما از خواب چیست؟ این کتاب را برای چه گروه سنی نوشته‌اید؟ اگر برای گروه سنی ما نوشته‌اید که خیلی گیج و مبهم و کودکانه به نظر می‌آید، اما اگر برای بچه‌ها نوشته‌اید، به قول دوستان دیگر که گفتند، برای بچه‌ها خیلی بزرگانه است. بعد این که می‌خواهم بدانم منظور شما از رنگ، همان معنی خود رنگ بود یا منظورتان تعلقات و زرق و برق دنیا بوده یا به شکل نمادی از آن استفاده کرده‌اید؟ تشکر می‌کنم.

داستان خیلی قشنگی بود؛ هم برای گروه نوجوان و هم برای کودکان خیلی خوب بود. در بخشی از داستان، صدا می‌گوید من نمی‌دانم سرزمین چه طوری است. چشمی ندارم تا بتوانم ببینم. اما در قسمت سه پرتو غروب، این صدا بود که سرزمین را برای من توضیح می‌داد. این یک جور اشکال می‌تواند باشد. و این هم در خواب یکی از دوستان: جان بخشی و زبان عامیانه باید در داستان وجود داشته باشد تا خواننده را جذب کند. اگر خیلی کلاسیک پیش برود یا اگر خیلی نگارشش محکم باشد، خواننده کتاب را روی زمین می‌گذارد. پس عامیانه بودنش خیلی خوب است. در مورد رنگ خاکستری که خیلی از بچه‌ها انتقاد کردند که چرا رنگ خاکستری، این به خود نویسنده بستگی دارد و نویسنده باید توضیح بدهد که آن رنگی است که دوست دارد. به هر حال، از داستان خیلی قشنگ‌شان تشکر می‌کنم.

عاطفه کریمی: من وقتی کتاب را گرفتم، واقعاً



مهدیه ترابی: ابتدا از شما تشکر می‌کنم. مطلبی که قابل ذکر است، تصویر روی جلد کتاب است که اصلاً جالب نبود و تصویرگری داخل کتاب بود که هیچ تصویرگری نداشت. در جایی از کتاب، حرف طلوع و غروب خورشید را زده بودید، اما در صفحهٔ ۵۷، بیان کرده بودید که اگر فصل‌ها در زمین جابه‌جا می‌شوند، علتش این است که زمین به دور خورشید یا به دور خودش می‌چرخد، اما این جا هیچ چیز نه دور خودش می‌چرخد، نه دور هیچ چیز دیگری. اگر زمین دور خودش نمی‌چرخد، پس چه طور طلوع و غروب خورشید را معنی می‌کنید؟ بالاخره، باید زمین دور خودش بچرخد که خورشید طلوع و غروب کند و شب و روز به وجود بیاید.

اقدس پورآذر: روی هم رفته کتاب خیلی جالبی بود. در آغاز، من واقعاً غافلگیر شده بودم و دوست داشتم ادامهٔ داستان را بخوانم تا ببینم به کجا می‌رسد. واقعاً

خسته بودم، ولی وقتی صفحهٔ اول را خواندم، دیدم واقعاً داستان جالبی است و خیلی تخیلی است. از آن داستان‌هایی است که من خیلی دوست دارم. صفحهٔ اول را که خواندم، مجبور شدم بروم در اتاقم و بقیهٔ داستان را بخوانم. واقعاً کتاب جالبی بود. اما وقتی من این کتاب را تمام کردم، چند سؤال در ذهنم پیش آمد. یکی این که می‌خواستم بپرسم شما چه هدفی داشتید که این کتاب را نوشتید؟ دوم این که اولین کتاب شما چه بود و در چه سالی منتشر شد؟

سحرآسانی: من می‌خواستم از کتاب خیلی خیلی خوب آقای کاشیگر تشکر کنم. این کتاب واقعاً جایش در ادبیات ما خالی بود؛ همان طور که پشت کتاب نوشتند. واقعاً کتاب عالی بود، اما به نظر من اگر جاهایی از آن حذف و حجم این کتاب کم‌تر می‌شد، بهتر بود. در واقع، باید مطالب زائد و تکراری آن حذف می‌شد. مثلاً صدا

چند دفعه یک چیز را به مینا می‌گفت یا یک مطلبی چند بار تکرار می‌شد. مینا به نظر صدا، یک دختر خیلی باهوش بود، اما وقتی صدا به او گفت که من صورت و دست و بدن ندارم، پس چه طور مینا به این فکر نیفتاد که وقتی صدا، صورت ندارد، حتماً گوش هم ندارد که به حرف او گوش بدهد. چرا همان اول به این فکر نیفتاد؟ ممنون.

زهرا داستان‌پور: با سلام و عرض تبریک خدمت آقای کاشیگر. باید بگویم که کتاب خیلی جالبی بود و گذشتن از دروازه‌ها، جذابیت داستان را خیلی زیاد می‌کرد. به نظر من اگر صدا، شخصیت همان پسر بچه را پیدا می‌کرد و واقعیت می‌یافت، یعنی از عالم خیال به واقعیت منتقل می‌شد، داستان تان جذاب‌تر می‌شد. ممنون.

محدثه کاظمی: ابتدا باید صمیمانه به شما تبریک گفت. اقدام آقای سلطانپان هم در تعبیر «وقتی مینا از

داستان را دنبال کند و ببیند که این صدا کیست که این قدر قشنگ و این قدر خوب و روان می‌تواند این دختر را ترغیب کند که تا پایان به این مبارزه‌ای که خودش شروع کرده، ادامه بدهد. اما اشکال کار شما این است که با وجود این که خیلی خوب و با تفصیل و توضیح شروع کردید، اما به نظر من یک کمی شتاب‌زده کار را به پایان رسانده‌اید. می‌توانستید قسمت آخر را خیلی بیشتر از این باز کنید. سؤالی که از شما داشتم، این بود که این صدا از نظر شما که یک نویسنده‌اید، چه شخصیتی دارد؟ یا به عبارتی، اصلاً کیست؟ متشکرم.

سارا پوریامنش: شما در صفحه ۳۶ گفتید که صدا نفسی تازه کرد، در صورتی که در جای دیگر گفتید که صدا فاقد هرگونه چهره، صورت و غیره بود. مینا یک دختر پنج - شش ساله و هنوز مدرسه نرفته است. در حالی که شما در صفحه ۳۶ گفتید در مدرسه یاد گرفته که صدا بازتاب دارد. ممنون.

محمد کنگرانی: فصل اول، شروع خوبی داشت، اما رنگ خاکستری، شنونده را خیلی زده می‌کند. در صفحه ۸ گفته بود یک دست خاکستری مانند زمین. زمین خیلی رنگ دارد؛ مثل سبز، قهوه‌ای. می‌توانست از رنگ‌های دیگری استفاده کند. پدر مینا برای او داستان خوانده بود که دختر در سرزمین خاکستری است، این اما اصلاً ربطی به سرزمین خاکستری نداشت. در فصل دوم از کلمه صدا خیلی زیاد استفاده شده که به شنونده حس زندگی می‌دهد. در جایی هم گفته شده که «از خودش نیشگون محکمی گرفت.» می‌توانست از مثال دیگری استفاده کند. وقتی می‌گوید نیشگون محکمی گرفت، می‌فهمد که آخرش هم خواب بوده است. می‌شود شما ربط این را بگویید؟ در فصل سوم، باید می‌گفت که پسر کوچولو سر چه چیزی به این دنیا آمده؟ نباید مدام می‌گفت «بعدها می‌گوییم». وقتی مینا از او سؤال می‌پرسید، بعضی سؤال‌ها را اصلاً گوش نمی‌کرد.

در فصل پنجم، خوب بود حدس خود را درباره سرزمین‌ها نمی‌گفت. خوب بود مینا در مورد پرتو اول و دوم، او را دل‌سرد و ناامید نمی‌کرد و نمی‌گفت تو نمی‌توانی دو پرتو اول را بگیری، در فصل ششم، ازدها و دیو اصلاً ربطی به گرفتن نور ندارد. ازدها و دیو کارش گرفتن پسرهاست و با نیروی جادویی اصلاً این جوری است. خوبی آن هم این بود که فقط گفته که با جادو می‌تواند بگیرد. در فصل هشتم، «وراجی» اصلاً کلمه خوبی نبود. بقیه‌اش هم که خوب بود.

امیررضا تجلی: بعضی از خانم‌ها گفتند که چرا این کتاب تصویر ندارد. به نظر من، مکانی که همه چیز آن خاکستری است و هیچ شکلی و رنگی ندارد، قاعدتاً نمی‌تواند تصویر داشته باشد. کتاب خوبی بود.

محبوبه شوشتری: عکس روی جلد کتاب، خیلی بچه‌گانه بود و به سن نوجوان نمی‌خورد. اگر مینا دختر پنج - شش ساله‌ای بود، تصویر روی جلد، به دختر نه ساله می‌خورد، خیلی در عکس بزرگ نشان داده شده بود. در قسمت اول، از کلمه خاکستری زیاد استفاده شده بود.



خواب بیدار شد» به یک شازده کوچولو در زبان فارسی، به نظر من اقدام واقعاً پسندیده‌ای است. خلق شخصیتی که می‌تواند از «نیست» به «هست» برسد و در این راه با انواع و اقسام وسوسه‌ها، حتی وسوسه وجود خودش هم مبارزه کند، یک شاهکار است.

در نظر گرفتن یک شخصیت دیگر که به تعبیر من به دخترک، راه مبارزه با مشکلات را در مسیر رسیدن به اهداف خودش یاد می‌دهد هم از زیبایی‌های کار شماس است. مبارزه در راه رسیدن به هدف عالی که در درجه اول این هدف، فرود آمدن مجدد به زندگی یک انسان است. مراحل کار این دو شخصیت در کنار همدیگر، خیلی جالب و از جذابیت‌های کتاب شماس است. مثلاً سفر از بی‌رنگی به رنگ‌ها، از بی‌عطری به عطرها، از بی‌صدایی به صداها و این که شخصیت صدا به گونه‌ای ساخته و پرداخته شده که مخاطب را ترغیب می‌کند تا پایان

شراره قدیمیان: صدا، اول کتاب می‌گوید که من پسر کوچولویی هستم که به این جا آورده شده‌ام، اما در آخرین صفحه، یعنی صفحه ۷۹ می‌گوید، الان می‌خواهم بروم در خواب یک بچه دیگر؛ بچه‌ای که از دنیای این شکلی نترسد یا اگر هم ترسید، بر ترسش غلبه کند. در یک قسمت دیگر. صدا می‌گوید من نه چشم ندارم نه گوش، نه دهان. پس چه طور می‌توانسته با مینا صحبت کند و چه طوری می‌توانسته حرف‌های مینا را گوش کند و به سؤال‌های او جواب بدهد؟

نازنین عسگری: حسن کتاب، صحنه‌پردازی خوب بود، ولی اشکال کار شما یکی اسم داستان بود که خیلی طولانی بود و همین از جذابیت داستان کم می‌کند و دیگر این که آخر داستان می‌توانست بهتر تمام شود. یک جور سردرگمی برای خواننده داستان پیش می‌آید. هم‌چنین اگر عامیانه‌تر نوشته می‌شد بهتر بود.

ندا عقیلی: به نام هستی بخش وجود مرده. مطلبی که می‌خواستیم به طور کلی بیان کنیم، این بود که این داستان خیلی زیبا بود. کاش نمی‌توانستیم از آن انتقاد کنیم. در مرحله اول، این داستان جنبه روان‌شناسی داشت وای کاش به جای این دختر کوچولو، دختری به سن و سال من با یک نوجوان بود؛ چون جنبه روان‌شناسی آن، این طوری است که برخی انسان‌ها حالت افسردگی دارند و به همین علت، سرزمینی در وجودشان هست بدون هستی، مرده و این سرزمین را مرحله به مرحله به کمک یک صدا یا یک خواب، زنده می‌شود. در واقع، از دروازه‌ها می‌گذرد تا به مرحله هستی برسد. می‌خواستیم از آقای نویسنده درخواستی کرده باشیم که‌ای کاش برگ آخر کتاب را جوری بیان می‌کردند که این برگ در ذهن ما همیشه باز بود. هیچ وقت برگ آخر کتاب بسته نمی‌شد. در تصویر جلد، این کوپری که روی صورت این دختر هست، به چه معناست؟

مجید توسلی: کتاب خیلی خوبی بود و توصیفش خیلی خوب بود، ولی آن جا که گفته صدا، نه صورت دارد و نه دهان، پس چه طور دختر کوچولو می‌توانسته با او صحبت کند و از او جواب بخواهد؟

نوروزی: ما در خدمت آقای کاشیگر هستیم و صحبت‌ها و جمع‌بندی ایشان را می‌شنویم.

کاشیگر: خیلی خیلی ممنون از همه. من از حرف‌هایی که شنیدم، دو نتیجه گرفتم. نتیجه اول این که نسلی که دارد می‌آید، خیلی منطقی است و رفته تمام تناقض‌هایی را که در قصه هست، بیرون کشیده و این خودش خبر خوشی است. یعنی ان‌شاءالله ما آینده منطقی‌تری در مملکت‌مان خواهیم داشت! مسئله دوم این که خیلی خوشحالم که از کارم کلی ایراد گرفتید. به یک دلیل خیلی خیلی ساده؛ چون نشان داد کار من نقص دارد و این باعث خوشحالی است که کار آدم نقص دارد.

چیزی که نقص نداشته باشد، نمی‌تواند تکامل پیدا کند. حتماً باید نقص وجود داشته باشد تا تکامل هم امکان‌پذیر باشد. پس این هم خیلی چیز خوبی است. من

بنا ندارم راجع به کتاب خودم حرف بزنم. بنا هم ندارم به هیچ کدام از سؤال‌هایی که از من کردند، جواب بدهم. من هم مثل صدا هستم و نمی‌گویم. خودتان جواب‌ها را پیدا کنید. صدا چرا قصه‌اش را نمی‌گوید؟ این‌ها مشکل من نیست مشکل شماست. بعد هم در خانه‌های هیچ کدام‌تان نیستیم. در کتابخانه‌های هیچ کدام‌تان نیستیم. آن چیزهایی را که فکر می‌کنید ارزشی ندارد، خط بزنید، سیاه کنید و دفعه دوم که خواستید بخوانید، آن جا را نمی‌خوانید و مزاحم‌تان نمی‌شوند. اگر هم فکر می‌کنید یک جاهایی را باید بیشتر توضیح می‌دادم، ماشاءالله همه شما ذهن منطقی و تخیل قوی دارید. آن صفحه را دربیابید و کاغذ اضافه کنید. مشکلی نیست. من فقط یک نکته‌ای را می‌خواستیم بگویم که یک بحث کلی‌تر است راجع به داستان. بحث سر این است که شما می‌گویید این کتاب برای چه گروه سنی است؟ برای کودک یا نوجوان یا بزرگسال؟ از شما می‌پرسم هری پاتر مال کدام گروه سنی است؟

جمع حاضر: نوجوانان

کاشیگر: چرا؟ پس چرا من می‌خوانم؟ تن تن مال چه گروه سنی است؟ ارباب حلقه‌ها مال کدام گروه سنی است؟ من می‌خواهم یک مثال برای‌تان بزنم تا حرفم را روشن کنیم. شازده کوچولو که یک کتاب کودک و نوجوان است، اما اصلاً برای کودکان و نوجوانان نوشته نشد. بعداً تبدیل شد به کتابی برای کودکان و نوجوانان. در واقع، خود کودکان و نوجوانان، این کتاب را پیدا کردند. شازده کوچولو قصه‌ای است که در آن سنت آگروپری دارد به همسرش کن سورا می‌گوید که چه قدر دوستش دارد. شازده کوچولوی سنت آگروپری، پنجاه و سه چهار ساله است و گل سرخ هم زن پنجاه ساله‌اش! ولی تبدیل شده به کتابی برای کودکان و نوجوانان.

این سرنوشت ادبیات است. بعضی وقت‌ها هم آدم می‌خواهد کتابی برای کودکان بنویسد، اما هیچ کودکی حوصله خواندنش را ندارد. فقط پیرزن‌ها و پیرمردها خوش‌شان می‌آید!

پس من فکر می‌کنم مسئله ادبیات، یک خرده مهم‌تر از این است که ما بخواهیم در چارچوب‌های سنی نگاهش کنیم. یک سری قصه‌هایی هستند که قصه‌های آموزشی‌اند. وجودشان هم مفید است و باید هم باشند. آن‌ها گروه سنی می‌خواهند، ولی ما وقتی از بحث آموزشی محض خارج و وارد داستان می‌شویم، دیگر گروه سنی منتفی است. همین الان «افسانه‌های لافونتن» را هم بچه‌ها دوست دارند هم بزرگ‌ترها. کتاب «کلیله و دمنه» را در کتاب‌های درسی‌تان دارید، ولی به شما توصیه نمی‌کنم یکی از شما کلیله و دمنه اصلی را بخواند، چون هیچی از آن سردر نمی‌آورد. آن قدر قلمبه سلمبه است که حد ندارد! پس برای کیست؟ برای کودک است؟ برای بزرگسال است؟ برای چه کسی نوشته شده؟ ادبیات سن ندارد؛ مگر این که مثلاً به قصد مشخص آموزشی نوشته شده باشد. می‌شود قصه نوشت و در این قصه، مثلاً حساب را یاد داد. در این قصه مثلاً



آزمایش‌های فیزیک را یاد داد. بله، آن گروه سنی دارد، ولی وقتی یک قصه دارد به عنوان قصه تعریف می‌شود، من اعتقاد ندارم که باید گروه سنی داشته باشد. افسانه‌هایی که همه ما در بچگی مان شنیده‌ایم و هنوز هم یادمان هست، مادر بزرگ مان یا پدر بزرگ مان، یعنی آخرین و پیرترین نسل زنده، برای جوان‌ترین نسل زنده تعریف می‌کردند قصه‌هایی‌اند که هنوز در ذهن پیرترین‌ها مانده است. پس نمی‌توانیم بگوییم که قصه‌های جن و پری، قصه‌هایی که برای ما تعریف می‌کنند، قصه‌های کودکان است. اگر قصه کودکان بود، دیگر مادر بزرگ و پدر بزرگ مان باید حداقل فراموش‌شان می‌کردند، ولی فراموش نکردند. اظهار نظرهایی که پشت جلد آمده، از من نیست. از ناشر بپرسید چرا چنین حرف‌هایی زده‌اند. اگر پیدای‌شان کردید، جواب می‌دهند. بنی اسدی به نظر من، تصویرپرداز خیلی خوبی است. کاری که روی جلد آمده، کار خودش است و من در آن دخالتی نکردم. هر چه خودش دلش خواست، می‌کشید: وقتی به تصویرپرداز اجازه نمی‌دهم در داستان‌نویسی من دخالت کند، من هم نمی‌توانم به خودم اجازه بدهم که در کار او دخالت کنم. خانم نعیمی سوآلی کردند و من را موظف کردند که یک پاسخ به آن بدهم. واقعیت قضیه این است که این سوآل، سوآل خیلی سختی است. چرا روشنفکران برای کودکان کم‌تر می‌نویسند؟ خب، لابد عرضه‌اش را ندارند! تنها جوابی که می‌شود داد، همین است! ادبیات و آفریدن یک قصه، کاری سفارشی نیست. آدم باید تمام وجودش و دلش بخواهد یک قصه را بنویسد. نوشتن همین کتاب، چهار سال طول کشید در زندگی من.

خب، حالا بعضی‌ها ممکن است این را پای تنبلی‌ام بگذارند، اشکالی ندارد. بعضی‌ها هم ممکن است پای این بگذارند که خیلی می‌خواستم رویش کار کنم. به هر حال نوشتن مینا، چهار سال از زندگی من بود. شاید بعضی‌ها بگویند که می‌شد مینا را پانزده روزه نوشت. ممکن است یک نفر چهل سال هم طولش بدهد. یک ربع ساعت هم می‌شود نوشت.

یکی از حاضران: شما در واقع داستان را پرورانده‌اید. **کاشیگر:** معمولاً مربا را می‌پرورانند، نه داستان را. داستان کار می‌خواهد.

یکی از حاضران: شما برای خانم‌تان نوشتید؟ **کاشیگر:** نه! برای این که این جا صدا دنبال مینا نمی‌رود، مینا دنبال صدا می‌رود. اگر همسر من نوشته بود،

می‌شد گفت که برای من نوشته و نه برعکس!

یکی از حاضران: چرا اسمش را گذاشتید مینا؟ **کاشیگر:** چه اشکالی دارد؟

به هر حال، باز هم می‌گویم که من در خانه‌تان نیستم. می‌توانید مینا را خط بزنید و هر اسمی دوست دارید، بگذارید. هیچ اشکالی ندارد. کتاب دیگر مال من نیست. کتاب مال کسانی است که آن را می‌خوانند. و هر کاری بخواهند، می‌توانند با آن بکنند. و دیگر این که باز از همه شما تشکر می‌کنم. باید بگویم چه قدر خوشحال شدم که ۱- ذهن‌های این قدر منطقی دیدم ۲- بهترین تعریف را از کارم شنیدم که کارم نقص دارد. پس می‌توانم تکامل پیدا کنم. خیلی متشکرم. چون اگر به من می‌گفتید نقص ندارد، فاجعه بود.

نوروزی: ممنون. از آقای کاشیگر هم تشکر می‌کنم. از دوستانی هم که امروز حاضر بودند، تشکر می‌کنم. باز از آن دسته از عزیزانی هم که دیر رسیدند و وقت نشد، معذرت‌خواهی می‌کنیم. ان‌شاءالله نشست‌های بعدی و همه را به خدای بزرگ می‌سپارم تا جلسه بعدی. زنده باشید.

در حاشیه:

به علت کم بودن وقت، دوستانی که فرصت نشد نظرشان را عنوان کنند، نظرشان را به صورت مکتوب ارائه دادند که در ادامه می‌آید.

محسن نیکبخت: ۱- با بسم‌الله الرحمن الرحیم شروع نشده ۲- تکرار کلمات در بعضی از صفحات زیاد بود. ۳- اگر در جلد کتاب تغییری داده می‌شد، مثلاً کامپیوتری بود، عالی‌تر بود ۴- در این داستان، هیجان وجود نداشت. ۵- لذت خواندن را برای خواننده نداشت ۶- در کتاب عکس وجود ندارد. ۷- نوشته خیلی ساده و نامیدکننده بود.

علی میرزایی: مینا دختر رویاپردازی است. مینا شجاع است. مینا مانند دیگر بچه‌ها دچار اشتباه و سردرگمی در زندگی شده است. دنیای خاکستری که او در خواب دیده، زندگی و راه‌های زندگی اوست. زندگی پر از فراز و نشیب است و باید با درایت، راه‌ها را پیمود. صدایی که او در خواب دیده، افرادی هستند که در کنار ما هستند و راهنمایی‌های درست و غلط می‌کنند. غول‌هایی که مینا در آن دنیا دیده بود، اشتباهات و خطاهای ما هستند. در اول داستان، صدا ادعا کرد که نمی‌بیند و نه می‌شنود و نه چیزی دیده است، در صورتی که او حرف می‌زند و در مورد گل‌ها نظر می‌دهد. خرابی که مینا در آن بود، پدرش عیناً آن را برای مینا تعریف کرده بود، ولی مینا از صحبت‌ها و تجربه پدرش استفاده نکرد. مینا در به وجود آوردن هستی ناتوان بود و نمی‌توانست فصل‌ها را تجسم و نقاشی کند. ما به توانایی خداوند در به وجود آوردن این دنیا و نظم و ترتیب در آن و به وجود آوردن فصل‌ها پی بردیم. در این کتاب، از کلمه «نه» بسیار استفاده شده است.